

روایت زندانهای جمهوری اسلامی از زبان زندانیان سیاسی

(ب- آزاده ، ب- آزارکلاه)

کتاب زندان (جلد اول)

بخشی که این بار برای شما از کتاب زندان انتخاب کرده ایم متعلق به نویسنده متعهد و زندانی سابق اسیر در زندانهای جمهوری اسلامی شهرنوش پاریس می باشد وی که چندین سال در زندانهای مختلف جمهوری اسلامی اسیر بوده خاطرات خود را در کتابی جداگانه به رشته تحریر در آورده است .وی این بار در کتاب زندان (جلد اول) وضعیت نادمین و توابین را بررسی کرده و چنین می گوید : اکنون می توانم بگویم چند نوع تواب را در این زندان دیده ام .بخش قابل ملاحظه ای از توابین افرادی بودند سر موضع که با زرنگی تمام در نقش تواب ظاهر شده بودند هنگامی که می گویم سر موضع منظورم این نیست که می خواستم پس از پایان زندان به فعالیت سازمانی یا حزبی بازگشت کنم بلکه منظورم این است که آنها همچنان به اعتقاد خود باور داشتند ،.....

برای تماس می توانید با آدرس زیر با ما مکاتبه کنید . iran_a500@yahoo.fr

روایت زندانهای جمهوری اسلامی از زبان زندانیان

سیاسی

ب. آزاده - ب. آذرکلاه

کتاب زندان (۱)

- ویراستار: ناصر مهاجر
- صفحه آرائی: پروانه هدایت
- طرح روی جلد: سودا به اردوان
- چاپ یکم، ایالات متحده آمریکا، ۱۳۷۷
- تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه



نادم و تواب

شهرنوش پارسی پور

نخستین روزهایی که به زندان جمهوری اسلامی واقع در اوین افتاده بودم، متوجه شدم که چند نفری از زندانیان اقتدار بیشتری دارند. مرا که عنصر بی طرفی بودم در اتاقی گذاشته بودند که سلطنت طلب ها ، بختیاری ها ، ملی گرایان ، یک مالک و عناصر مختلف غیر گروهی در آن قرار داشتند. اتاق روبرو هم متعلق به سلطنت طلب ها بود. افراد این دو اتاق اکثراً در جریان کودتای نوژه دستگیر شده بودند و زمانی به زندان افتاده بودند که دیگر گروه ها آزادانه در خیابانها می چرخیدند... در نتیجه چند نفری از این زندانی ها که پرونده های سنگین و زندانهای طولانی داشتند، "نادم" شده بودند و مسئولیت بند را به عهده گرفته بودند.

باید گفت که در آن موقع این کار زننده تلقی نمی شد و همانند بعد نبود که این نوع مسئولیت ها به زندانیانی تفویض شود که بیشترین همکاری ها را با دستگاه کرده باشند. البته در مورد گروههای بالا نیز این اصل محاسبه شده بود که آنها همکاری کنند. اما وجهه آنها در میان زندانیان بد نبود.

بعد اما دامنه دستگیری ها افزایش یافته بود و نوبت به مجاهدین و چپ های گروههای مختلف رسید. باید گفت که نادم های سلطنت طلب و ملی گرا رفتار نسبتاً خوبی با گروه های دیگر داشتند. البته من نمی دانم که آنها گزارشی در باره زندانی ها می دادند یا نه. اما متوجه بودم که اجناس فروشگاه را حتا الامکان عادلانه تقسیم می کنند. خلاصه وضعی بود که

می کوشیدند بند را به صورت اصولی اداره کنند. در آن موقع این بند با حدود دویست زندانی، تنها یک نگهبان داشت و روشن است که اداره داخلی آن با زندانی ها یا در حقیقت همین گروه سلطنت طلب بود. فراموش کردم بگویم که نام این بند بهداری بود، چون در دوره سابق به عنوان بند بهداری از آن استفاده می شد. و در دوره جدید چون بنا نبود جمهوری اسلامی زندانی داشته باشد، با جریان کودتای نوژه این بند را به زنان اختصاص دادند، تا شر ماجراهای سیاسی کنده شود و جمهوری اسلامی زندانی نداشته باشد... که البته خانم فرخرو پارسا را از همین بند برای اعدام برده بودند.

این را نوشتم که هنگامی که وارد زندان شدم متوجه شدم که بعضی از زندانی ها دارای اقتدار بیشتری هستند. در اتاق ما سیمین (نام مستعار) اقتدار بیشتری داشت. او امور اتاق را اداره می کرد و در همان حال مأمور خرید از فروشگاه برای کل بند بود و این کار بسیار حساسی است. او باید طوری خرید می کرد که هیچکس ناراحت نباشد. در حالی که در اتاق ما یک نفر سه شیشه مربا می خرید، در اتاق چپ ها همه به اتفاق یک شیشه از همان مربا را برای یک زندانی باردار می خریدند؛ و اما در بساط سیمین فقط یک شیشه از آن مربا وجود داشت. به هر حال سیمین طوری رفتار می کرد که هیچکس ناراحت نشود. تا جایی که من متوجه شده بودم آدم بی طرفی بود. او ضمناً به جای سه نفر زندانی - که به دلیل شخصیت شان نمی باید کار می کردند - کار می کرد و زمین بند را می شست. اعمال او باعث شده بود که زندانی ها دوستش داشته باشند. سیمین جزو نخستین نادمان زندانی جمهوری اسلامی بود که خوشبختانه به دسته ی بعدی زندانی ها به ارث رسید و فرصتی فراهم آورد که میان زندانی و زندانبان حائل شود. او معمولاً در اتاق خودش بود و جز هنگامی که بساط فروشگاه را راه می انداخت، کاری به کسی نداشت. شبی را به خاطر می آورم که لوله های آب بند بسته بود و فقط به او و چند نفر دیگر اجازه می دادند ظرف ها را در بند مجاور بشویند. آن چند نفر از انجام این کار خودداری کردند؛ اما سیمین پذیرفت و ظرفهای ۲۵۰ نفر را شست. هنگامی که به بند بازگشت، غرق آب بود.

پس نخستین نادمانی که من دیدم امثال سیمین بودند. اما دو سه روزی که از ورودم به بند گذشت، افراد خبره به من هشدار دادند که از برخی از افراد که آنها را به من نشان می دادند، فاصله بگیرم. این افراد معروف به تواب بودند. معمولاً با هم راه می رفتند و هنگامی که به دیگر زندانی ها نگاه می کردند، نگاه نا آشنا و سردی داشتند.

واقعیت آن است که من توجه چندانی به آنها نداشتم. اما پیش خود که ارزیابی می‌کردم چنین به نظر می‌رسید که توابعان باید افراد سطح بالای سازمانی و حزبی باشند که به دام افتاده‌اند. این گروه باید خود را توابع می‌نامید تا بتواند اسرار کار را حفظ کند. در حالی که دخترانی که من به عنوان توابع می‌دیدم، همگی در سطح‌های پائین سنی بوده و به نظر نمی‌رسید که مسئولیت سازمانی یا حزبی چندانی داشته باشند. البته اکنون زمانی بود که به طور مرتب دخترانی که به شدت شلاق خورده بودند وارد بند می‌شدند. برخی با پاهائی چنان باد کرده می‌آمدند که انسان وحشت می‌کرد. روشن بود که برخیل توابعین ساده و کم سن و سال ما روز به روز افزوده شود. یک زندانی که از رده بالا بود و دستگیر شده بود به دوستش گفته بود: توابعین هیچ چیز را باقی نگذاشتند تا من به اتکای آن بتوانم ثابت کنم پشیمانم.

این واقعیتی است. توابعین تعداد نمازهای را که باید خواند چند برابر کردند. زمانی گفتند هر نفر در بند به یک قرآن نیاز دارد. بند ناگهان پر از قرآن شد. دستور می‌دادند باید کتابهای آیت الله دست‌غیب خوانده شود، و ناگهان بند پر از کتابهای آیت‌الله دست‌غیب می‌شد. البته در همه این موارد شیطنتهای جوان موابانه به چشم می‌خورد. اما بی‌شک توابعانی که این اعمال را انجام می‌دادند از نوع رده‌های بالای سازمانی نبودند. گفته می‌شد به طور مرتب عده‌ای از توابعان اعدام می‌شوند. این‌ها آن دسته از توابعانی بودند که مسئولیت‌های سازمانی یا حزبی کوچک و بزرگ داشتند و به دلایل متفاوت لو رفته بودند. اما در مورد توابعین عادی، کار کم کم به جایی رسید که توابعان کم کم در اعدام زندانی‌ها شرکت کردند. من از این نوع توابع سه نفر را دیدم. حال همه آنها زار بود و بسیار رنج می‌بردند. اکنون می‌توانم بگویم چند نوع توابع را در این زندان دیده‌ام. بخش قابل ملاحظه‌ای از توابعین افرادی بودند سر موضع که با زرنگی تمام در نقش توابع ظاهر شده بودند. هنگامی که می‌گویم سر موضع منظورم این نیست که می‌خواستند پس از پایان زندان به فعالیت سازمانی یا حزبی بازگشت کنند. بلکه منظورم این است که آنها همچنان به اعتقادات خود باور داشتند؛ اما در عین حال چنین به عقل‌شان رسیده بود که فیلم‌توابعی بازی کنند. در اینجا باید بگویم که از ذکر جزئیات معذورم چون ممکن است جان افرادی را به خطر بیندازم.

دسته‌ی دوم توابعین، دختران جوانی بودند که از وحشت تا خرخره در گل و لای غلتیده بودند و توابع شده بودند. این گروه موی دماغ گروه اول شده بودند. مرتب گزارش می‌دادند، در نتیجه گروه نخست هم مجبور به گزارش دادن می‌شد. این توابعین زودتر از همه آزاد

شدند.

دسته‌ی سوم توابان از افرادی تشکیل می‌شد که به راستی از عقاید خود برگشته بودند. این گروه دو دسته می‌شدند: دسته‌ی نخست می‌کوشیدند همه را متوجه کنند که اشتباه کرده‌اند. اینها موجودات مزاحمی بودند و گاهی ترسناک می‌شدند. اما دسته‌ی دوم افراد بی‌آزاری بودند که می‌کوشیدند زندان خود را بی‌سر و صدا بگذرانند و به خانه برگردند. اما در همین جا به دام گروه دوم می‌افتادند و مجبور می‌شدند همانند آنها مانور بدهند. بهر حال گفتگو در باره‌ی این موضوع سخت مشکل است، چون من به هر ترتیب بخواهم حرف بزنم ممکن است عده‌ای را به دام بیندازم. اکنون می‌کوشم منظره‌هایی را که به چشم دیده‌ام بیان کنم.

ما در بند چهار مجرد بودیم که بعدها نامش بند هشت شد. یکی از دوستان، دختری را به من نشان داد که روی تخت سوم نشسته بود و بهت زده به روبرویش خیره مانده بود. دوستم گفت که او قول همکاری داده و به همین خاطر تیر خلاص زده است. از آن موقع گیج و بهت زده است. مدیریت زندان و دادستانی کار بیشتری از او طلب می‌کنند، اما او قادر نیست کاری انجام دهد.

چند بار با هم راه رفتیم تا من بتوانم دختر را خوب ببینم. او به راستی یک بچه بود. شاید هیجده یا نوزده سال داشت. امروز که این سطور را می‌نویسم خبری از او ندارم. البته من در عین حال کوشش داشتم تا از کسی خبری نداشته باشم، چون می‌ترسیدم افراد را دچار گرفتاری کنم. اما روشن است که او اگر تواب شده، از نوع سخت بوده. این دسته از توابان برای آن که مجبور نباشند دائم گزارش بدهند از آغاز به صورت خیلی خشن برخورد می‌کردند. در نتیجه هر زندانی که آنها را می‌دید، فاصله می‌گرفت و می‌کوشید ساکت باشد. اما مورد زیر که هم اکنون تعریف خواهم کرد با دسته بالا فرق دارد.

موقع نماز بود. در بند چهار مجرد، ابتدا اذان می‌گفتند و بعد نماز آغاز می‌شد. در آخر نماز مسائل و مشکلات بند مورد گفتگو قرار می‌گرفت. در یکی از روزها مأمور بهداری زندان شروع کرده بود به حرف زدن که، دختری که شب قبل از اوین رسیده بود، حرف او را قطع کرد و گفت: خواهرا، باید چیزی به شما بگویم. نماز شما غلط است. شما بعد از نماز باید دعای... از صحیفه سجادیه و سوره‌های الف و ب از قرآن و دو رکعت نماز برای... (با عرض پوزش از خواننده که این نکات یادم رفته) را بخوانید.

مأمور بهداری گفت: تصور نمی‌کنم لازم باشد شما به ما دستور بدهید که چه بخوانیم و چه نخوانیم.

دختر باز اعتراض کرد و به راستی جنگ مغلوبه شد؛ چون افراد پیری در بند بودند که می‌دیدند حالا یک دختر هیجده ساله دارد نمازشان را تصحیح می‌کند و خشمگین بودند. هنوز یک ساعت نگذشته بود که این زندانی به بند بهتری منتقل شد.

توایی از این رده، اعم از آن دسته که سرموضع بودند و نقش بازی می‌کردند، و یا افرادی که می‌خواستند با انجام این حرکات نجات پیدا کنند، به نحو بی‌رحمانه ای مزاحم اوقات زندانیان دیگر بودند. انبوه ساکت زندانیانی که می‌دانستند تواب نبودن گرفتاری درست می‌کند، با صبوری و تحمل، شرایط را پذیرفته بودند و پیش می‌رفتند. روزی را به خاطر می‌آورم که دوستی به من گفت: چطور می‌شود تواب بود و این همه گرفتاری درست کرد؟

گفتم: اگر دقت کنی می‌بینی که تواب زیاد هم جنس بدی نیست، چون این اوست که با مقامات زندان تماس می‌گیرد و ترتیب کارها را می‌دهد. اگر توابعین نبودند بخشی از شما باید این کارها را به عهده می‌گرفتید. پذیرفت که راست می‌گویم.

و اما من نمی‌توانم این مقاله را بیشتر از این پیش ببرم چون می‌ترسم با شرح و توضیح برخی از اشخاص را لو بدهم و این کار بدی است، چون آنچه که در حافظه من هست همین چیزهاست. ■